هو

۱۲۱

مشارب الاذواق

شرح قصیده خمریه ابن فارض مصری در بیان شراب محبت

میر سید علی همدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد اعمّ وثنای اتم حضرت ودودی را که صفای مودت و وفای محبت را تاج و طوق جانهای شیفتگان عکس جمال، و مفتاح ذوق سوختگان سبحات جلال ساخت، رؤفی که مخموران دُردِ دَردِ فِراق، و مهجوران سوز اشتیاق را به اقداح افراح شراب افضال بنواخت، لطیفی که لطایف جودش ناقصان ظلمت خاک را بتوالی رشاش کرم، ذروهٔ کمال بخشید، جمیلی که از ساقی عکوس انوار جمالش مهجوران بادیهٔ هیمان، و رنجوران زاویهٔ احزان را شربت وصال رسید، باظهار آثار نَفَس رحمانی سایران عرصهٔ وجود را بارعام داد، و با مطار اسرار حقایق عرفانی، و الهان خِطّه شهود را آرام داد، و صلوات زاکیات و درود نامیات بر صاحب کوثر، و مقتدای اهل محشر، بحر عالم توحید، فلک تحقیق سید انبیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه، و بر اهل بیت او که کاشفان اسرار عرفان و واصفان انوار وجدانند (باد).

اما بعد: یقول العبد الفقیر الجانی علی بن شهاب الهمدانی عَفَی اللهُ عَنهُ بِکَرَمِه، وَ وَفَّقَه لِشُکرِ نِعَمِهِ، چون طایفه ای از اعیان اولیاء و وارثان انبیاء علیهم السلام که والهان عرصهٔ هیمان، و شاربان مدام عرفان اند، قومی که ارواح طاهره و اسرار باهرهٔ ایشان در حظایر سرمدی اسرار قدِم دیده و ذوق لذت اُنس از جام ملاطفات کرم چشیده، برارائک شهود در سایه سرادقات جمال پرورده، اقداح شراب محبت از دست ساقی قربت خورده، چون آنجا بتعاقب تجلیات اسرار جمال مست وحدت گشتند، اینجا از بقای خمار آن مستی در میخانهٔ عشق حدیث محبت در پیوستند، و حقایق اسرار احوال این قوم در لباس می و میخانه و زلف وخال بر مسامع ارباب کمال عرضه دادند، و گروهی از ظاهربینان محجوب که حوصلهٔ درک آن معانی نداشتند، اشارات این قوم را طامات بی حاصل پنداشتند، و از سر جهل و عناد طعن و انکار بر احوال و اقوال اهل حق روا داشتند.

و چون قصیدهٔ میمیّهٔ شیخ عارف محقق، ابوحفص عمر بن فارض مصری قدست اسراره از آن جمله بود که ابواب ابیات آن مشحون لطایف و حقایق، و اصداف الفاظ آن مملوّ جواهر دقایق است مبتنی بر استعارات از ذکر مدام و میخانه و کأس و ساقی، مؤسّس بر اشارات بنتایج آثار تجلیات جمال وجه باقی، بجهت ردّ انکار محجوبان جامد، وردع اصرار طاعنان جاحد، بر اثر هر بیت کلمه ای چند بر سبیل اختصار تحریر افتاد، و بر حقایق اشارات و دقایق مرموزات ناظم، و لطایف استعارات و غرایب نکت و اشاراتی که میان این طایفه متداول است ایمائی کرده شد، و به مقتضای آنکه مبانی اشارات و معانی عبارات این با کورهٔ غیبی مبیّن تفاوت اذواق سالکان، و معیّن تنوّع حالات عارفان خواهد بود، این رساله **مشارب الاذواق** نام کرده شد، چه هر سالکی را از حقایق مشرب عرفان ذوقی، و هر ذایقی را شربی، و هر شاربی را سکری خاص بود، که آن اختصاص و امتیاز حماء عزّ او گردد، در حدّی از حدود وجود، و درجه ای از درجات شهودَ، ولِکُلٍ درجات مماعملوا.

چون فهم معانی الفاظ این قوم موقوف است بمعرفت اصطلاحاتی که مخصوص است با حوال این فریق، و منسوب بعبارات اقوال اهل این طریق، پیش از شروع در شرح احتیاج افتاد بتمهید مقدمه ای در بیان حقیقت محبت و ذوق و شرب ورّی و سُکر ، و اسامی و مراتب و لوازم و عوارض و اقسام و حقایق آن، فاقول و بالله التوفیق.

المقدمه

ای عزیز بدانکه: نزد این طایفه حقیقت محبت عبارتست از میل جمیل حقیقی بجمال مطلق جمعاً و تفصیلاً، زیرا چه انجذاب هر فصلی باصل خود، و اُنس هر اِنسی با جنس خود تواند بود، و در اخبار نبوی وارد است که: اِنّ الله جَمیل یُحِبُّ الجَمال، و چون جمال صفت ازلی جمیل مطلق است، و اسم جمیل مطلقا جز حضرت جلیل را عزّ شانهٔ سزاوار نیست، پس جمیل بحقیقت، یکی بیش نبوده، وَحدَهُ لَا شَریکَ لَه، و هر حُسن و جمال که بر صفحات وجود افرد و اشخاص مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور می کند، همه عکوس انوار جمال آن حضرت است که در مجالی و مظاهر استعدادات ظاهر میشود، و در مرایای قابلیات و خصوصیّات قوابل منعکس می گردد که:

وَ کُلُّ جَمیلٍ حُسنُه مِن جَمالِه   مُعارٌلَهُ بَل حُسُن کُلُّ مَلَیحه

و این میل یا از مقام جمع بود به جمع، و آن شهود جمال ذات است در مرات ذات، یا از جمع بتفصیل، و این معنی یا در مرتبه اقرب بود، و آن شهود جمال است در مرایای صفات، یا درمرتبه اوسط، و آن شهود جمال است در مرایای افعال، یا در مرتبه اقصی، و آن شهود جمال است در مرایای آثار.

و این غایت ظهورات الهی، و نهایت بروزات حضرت نامتناهی است، و در این عالم، امر منعکس گردد، و طغرای یُحّبهم اقتضاء یحّبونه کند، اگر چه اکثر افراد ممکنات و اعیان کائنات عکس این حقیقت را در مرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند، و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند، و بلذت وصال خورسند، و بدرد هجر و فراق بند گردند، لیکن شهود بعضی از خواص در مرآت افعال بود، و قصور اخصّ مالع صفات، و فناء وجود خلاصهٔ اخصّ سبحات انوار ذات، و چون حقیقت محبت امری روحانی است، حصول ان ذوقی و وجدانی باشد، و ذائق حقیقت آن هر چند اکمل واصفی بود، اسرار این صفت او را اتمّ واعلی بود، پس حقیقت این باصالت ذات واجب را بود عزّ شأنُه، و به تبعیّت ممکن را، الامثل فالامثل، چه حقیقت محبت اخصّ احکام سلطنت مرید است، و ارادت صفتی (است) بذات قدیم قائم، و وجود آن بدوام ذات دائم، و خواست همه از این اهل خواست، و عنایت یحبّهم مفتاح درِ دولتخانه بحبّونه آمد، و حدیث قدسی که: اَلا طالَ شُوقُ الأَبرارِ الی لِقائی، وَ اِنّی اِلَیهِم لأَشَدُّ شُوقاً تنبی است بر محبت ذاتی واجب، مظاهر ممکنات را.

اما محبت خلق حضرت صمدّیت را، اگرچه جمعی از قصور نظر انکار آن روا داشته اند، اما نزد اهل کشف و تحقیق مقام محبت اشرف صفات، و اتّم کمالات بنده است، و چون اطلاق این اسم در نصّ کلام وارد است، و بدلیل عقلی و کشفی ثابت است که محبت ثمرهٔ معرفت است، و هر که را معرفت بذات معروف بیشتر، محبت او کاملتر، و اسباب محبت پنج است:

اول محبت نفس و بقا و کمال آن، دوم محبت محسن، سوم محبت صاحب کمال، چهارم محبت جمیل، پنجم محبت حاصله از تعارف روحانی.

اول محبت نفس، این بضرورت معلوم است که جمیع افراد و اشخاص بشری طالب بقاء خو داند، و اهتمام همه در جذب منافع و دفع مضّار، بجهت ابقاء وجود است، پس چون محبت وجود جبّلی انسان است، محبت موجد وجود که اصل وجود است و مُظهر آن بطریق اولی.

دوم محبت محسن است، چون تأمل کند که احسان محسن بواسطه تقلّب احوال است که بتقلّب شئون الهی و تصاریف تسخیرات اسباب ربّانی باعثهٔ علمی قطعی بر لوح سرّ محسن ثبت می فرماید، که سعادت او در ایصال نتایج احسانست به محسن الیه، و محسن را در ایصال احسان چنان مضطّر می گرداند که نتواند که نرساند، پس جناب آن حضرت به محبت اولی.

سوّم محبت صاحب کمال است، چون شخصی که بصفتی از اوصاف کمالیه موصوف است از علم و سخاء و تقوی و غیره، آن صفت کمال موجب محبت می گردد، حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و مجموع مکارم اخلاق، و محامد اوصاف رشحهٔ از فیض کمال آن ذات است، به محبت اولی.

چهارم محبّت جمیل است، چون جمال عاریتی که در حقیقت جز عکسی و خیالی نیست که از پس پرده قاذورات و حاجز نجاسات می آید، و مع ذلک در هر آنی و زمانی بحدوث اندک عارضه ای تغییر می پذیرد، و فی ذاته محبوبست، پس ذات جمیلی که جمال جمیع ممکنات عکسی از عکوس انوار جمال اوست، به محبت اولی.

پنجم محبت ناشیه از نتایج تعارف روحانی، چون این معنی موجب محبت می گردد، و مقدّری که در ازل تقدیر ارتباط این اسباب فرمود بی علّتی و استحقاقی، هر آینه به محبت اولی.

ای عزیز: چون از این مقدمات ثبوت رابطهٔ محبّت میان بنده و حق بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشت، و معلوم شد که حقیقت محبت عبارتست از میل نفس به ملایم، بدانکه محبت ذات متعالیه عزّ شأنهٔ بنده را از این روی محال است، و نوع اعتقاد سیرت جهال است، بلکه محبت حق بنده را عبارتست از تجلی نفحات الطاف ربانی که از مهّب بوادی عنایت بواسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان است. منبعث می گردد، و با مظاهرهٔ ظاهره و مجالی زاکیه که قوابل آثار قدسی و حوامل اسرار غیبی اند تعلق می گیرد، و مرایای بواطن مستعدّان قبول فیض جمالی را از کدورت آثار محال جسمانی و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک می گرداند، و بواسطّ رفع حجاب علایق و عوایق، و دفع عذاب قواطع و موانع به بساط قرب می رساند، و جانهای متعطشان زلال وصال را در مقام شهود لذت، شراب روح و انس می چشاند.

و محبت بنده حضرت صمدیت را عبارتست از انجذاب سرّ سالک مشتاق بتحصیل این معانی، که منشاء سعادات طالبان و منبع کمالات راغبانست، و میل باطن طالب بدرک نتایج این حقایق که جمال حال او از زیور آن عاری، و به سبب فقد این دولت بسته بند مذلت و خواری است، و این میل و انجذاب که آنرا محبت خوانند، بر چهار بُرج جمال مینماید، و در چهار مرتبه بظهور می آید، خاص و عام و اخصّ و اعم.

اخصّ آنست که طلوع آن نتیجهٔ مطالعهٔ روح قدسی بود تجلیات جمال ذاتی را در عالم جبروت، و این مقام صدیقانست، و خاص آنکه بروز آن بواسطهٔ مکاشفهٔ قلبی بود حقایق جمال صفاتی را در عالم ملکوت، و این مقام مقربانست، و عام آنکه ظهور آن بسبب ملاحظهٔ نفس بود خصایص جمال افعال را در عالم غیب و مثال، و این مقام سالکانست، و اعم آنکه صدور آن از راه مشاهدهٔ حسّی بود در عالم شهادت، و این بدایت مقام طالبانست، و محبت ذاتی قابل تغیّر و تبدّل نیست، چه آنجا کشتی وجود محبت در بحر احدیث غرق گشته است، و هستی صفات موهوم او بدریای فنا پیوسته، و دَرِ هاویهٔ بود و نابود بسته، و از دام نام و کام رسته، و اسماء و صفات متقابله در این حضرت رنگ وحدت گرفته.مثنوی

تا تو باشی نیک و بد آنجا بود　　　چون تو گم گشتی همه سودا بود

هر که او در آفتاب خود رسید　　　تو یقین می دان که نیک و بد ندید

و محبّت جمال صفاتی از قیدی خالی نبود، زیرا که شهود نتایج صفات متباینه اقتضاء تمایز کند، و طیران همت صاحب این مقام به مجرد صفات لطفی دون احتظاظ بوصول آثار آن مایل بود، و جمال افعال بمعرض زوال نزدیکتر از جمال صفات، و محبّت جمال افعال بقید اهتمام وصول آثار فیض احسان دربند، و باستکمال نتایج تصاریف و شئون فضل و امتنان خورسنداست، و محبت این دو فریق بحسب حصول مطلوبات و وصول مهروبات از شایبهٔ تحوّل و تغیّر ایمن نبود، و اشارت تنزیل ربانی که: و من الناس من یعبدالله علی حرف، فان اصابه خیر اطمأنّ به، و ان اصابته فتنهٔ انقلب علی وجهه، شاهد این معنی است.

اما جمال آثار که آن عکسی از اشعه انوار آفتاب جمال ذات احدیت است که از پس چندین هزار حجب اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری بواسطهٔ تجلّی حسن صور روحانی در مرآت قالب تناسب ظهور کرده است، و محاسن زلف و خال و محامل غنج و دلال محبوبات صوری گشته، شراک دام طالبان کمال جمال، و خواطف همم مستسقیان زلال وصال است، تا ساکنان ظلمت طبیعت، و ظاعنان بوادی غفلت تهییج نایرهٔ عشق مجازی را قنطرهٔ محبت حقیقی سازند، و بیمن ظلال این همای همایون، و فرّ اقبال این رفرف میمون، مرکب همت از ظلمت آباد ناسوتی، به روح آباد فضاء لاهوتی رانند، و بدام و دانهٔ حسن و ملاحت حسّی، و فریب و بهانهٔ جمال و صباحت صوری، که از پس پردهٔ نجاست و وعاء خباثت جلوه گری می کند از طلب کمال حقیقی باز نمانند، شعر:

در عشق روی او تو حدوث و قِدم مبین　　　گر سالک رهی تو وجود و عدم مبین

از پرتو جمال حقیقی بسوز پاک　　　گم گرد در فنا و دگر بیش و کم مبین

مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام　　　سرّ از ل مخوان و تو لوح و قلم مبین

هر حُسن یک رقم زکتاب جمال اوست　　　در دفتر جمال تو گُم شورقم مبین

ای عزیز بدانکه: جمعی از روندگان راه بواسطه سبق کشوف ایشان بر اجتهاد در مرتبهٔ محبوبان باشند، و طایفهٔ طالبان بسبب سبق اجتهاد در درجهٔ محبّان، و نسبت محبّی و محبوبی از لوازم و عوارض ذات محبّت

است، و حقیقت محبت در عین ذات خود از تقیّد و تنزّه مبّرا و منزّه، و سریان فیض او بهمه محبوبان واصل، و آثار فیض او همه محبّان را شامل، اگر آفتاب محبت از فلک عنایت به صحرای وجود نتافتی، هیچ محّب در بادیهٔ ذلّ طلب، عزّ سایهٔ همای وصل نیافتی، و اگر سریان آثار محبّت مرایای قوابل محبی و محبوبی را شامل نبود، اشعهٔ شموس جمال حقیقی از اوج عزّ محبوبی در حضیض ذلّ محبّی کی رخ نمودی؟

چون بدلایل عقلی معلوم است که عزّ و افتخار شعار محبوب است، و ذلّ و افتقار دِثار محّب، و این دو صفت متضاداند، و اجتماع ضدین محال، مگر در حقیقتی که جامع اضداد بود، و آن محبت است، چه اگر سطوت خواطف بروق محبت، کسوت مستعار از سر محبی و محبوبی برنکشیدی، هیچ محب در بزم اتصال شربت وصال نچشیدی، و از اینجاست که اهل کشف در محبّ بوئی از محبوبی شنوند، و در محبوب رنگی از حقیقت محبّی بینند، و نسبت محبّی و محبوبی امری مبهم دانند، زیرا چه هیچ محب قدم نیاز در بادیهٔ محبت نتواند نهاد، الاّ بواسطهٔ جذب محبوب صورةً اَو مَعنیً، و هیچ محبوب عَلَم ناز در میدان عزّ برنداشت، الاّ بواسطهٔ تعلق محبت محب عِلماً و عیناً، پس بحقیقت هر محبوبی محبّ بود، و هر محبّی محبوب باشد، و این معانی از غرائب اسرار محبّت است.

باز چون آفتاب محبت از برج وحدت بتابد، ظلال نِسَب و اضافات بسوی عدم شتابد، عارف محب و محبوب و محبت را جز یک حقیقت نیابد، نظم:

تو مرا مونس روان بودی	لیکن از چشم سَر نهان بودی
از تو می یافتم خبر به گمان	چون شدم بی خبر عیان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم	ور نه با من تو در میان بودی
جانم اندر جهان ترا می جست	تو خود اندر میان جان بودی

ای عزیز بدانکه: بعضی از اهل عرفان اصول و مراتب و صفات محبت را باعتبارات ذکر کنند، چون صبابت و شوق و رَمَقَه و وَمَقَه و وُدّ و خُلّت و حبّ و تَوَقان و عشق و هوی و غیره.

اوّل ان لحظه و رمقه است، و آن ماده محبت و اصل مودت است، و بعضی آن را از مراتب محبّت شمرند و نه چنان است، زیرا که لحظه و رمقه محبت را بمثابت نطفه است ادمی را، چنانکه نطفه را آدمی نخوانند، همچنان رَمقه و لحظه را محبت نگویند.

مرتبه دوم وَمَقَه است، و آن میل نفس است بجهت تتّبع کیفیت آنچه قوّت مدرکه را از راه حسّ حاصل گشت.

مرتبه سوم هوی است، و آن اول سقوط مودت، و بدایت ظهور محبت است، و این صفت از مراتب عین محبت است.

مرتبه چهارم وُدّ است، و آن اثبات آن سرّ است که از سقوط هوی در باطن محب حاصل شد.

پنجم خُلّت است، و آن اشتباک مودّت و تخلّل است در خلال قوای روحانی محبّ.

ششم حب است، و آن تخلّص سرّ محب است از تعلق به غیرمحبوب، و تصفیه آینهٔ دل از عکس نقش ما سوی المطلوب.

هفتم عشق است، و آن افراط محب است، و از این جهت لفظ عشق را بر حضرت صمدیت اطلاق نکنند، چه در آن حضرت افراط و تفریط را مجال نیست، و اشتقال عشق از عَشَقَه است، و آن گیاهیاست که بر درخت پیچد و درخت را بی برو و خشک و زرد گرداند، همچنین عشق درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند، تا چون ذلت عاشقی برخیزد، همه معشوق ماند، و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند، و این نهایت مراتب محبت است، و شوق و صبابه وتوقان و هوی و اشجان و غیره، همه از عوارض و لوازم محبت اند نه نفس محبت، و چون برق و وجد و ذوق و شرب وری و سکر از مقدمات و عوارض و لوازم محبت اند، بحقیقت هر یک اشارتی کرده شود، و به جهت تعریف و تفهیم ایمائی کرده آید.

ای عزیز بدانکه: برق نوباۀ حدائق عالم غیب است، که از بوادی کرم بواسطهٔ سابقهٔ عنایت به جانهای مستعدّان کمالات روحانی می رسد و در حقایق ناسوتی مُعَقّب وَجد می گردد.

و وجد عبارتست از واردی غیبی که بواطن طالبان را بامید حصول آثار بروق عنایت و خوف فوت آن بلذّت سرور یا نکبت حزن متأثّر می گرداند.

و ذوق عبارتست از مبادی تجلیات افعالی، و شرب نتایج آثار اواسط تجلیات صفاتی.

و رَیّ نهایت آنکه: سجایای عقول سالکان و مرایای قلوب عارفان از کئوس اسرار تجلیات افعالی و عکوس انوار تجلیات صفاتی استفاضه تواند کرد.

و سُکر عبارتست از ورود واردی مدهش، که بصولت استیلاء مانع حسّ گردد از ادراک محسوس، و ذاهل نفس شود از تمیّز میان مطلوب و مهروب، و موجب فرق میانِ سکر صوری و معنوی تمایز سبب تبعید شعاع انوار عقل است از عالم نفس و حسّ، چه استتار نور عقلی بواسطهٔ غشیان ظلمت طبیعت، و تغیّر مزاج سبب سکر صوری است، و انقهار آن بسبب سطوت غلبات نور شهود، موجب سکر معنوی است، زیرا چه حقیقت نور چنانکه بورد ظلمت ساتر مستنیر می گردد، بطلوعِ نور قاهر هم متواری می شود، و محل سلطنت این وارد در مبادی شهود بود، اما چون حال مشاهد از شایبهٔ تحول ایمن گردد، و بطریق تکرار و استمرار مقام سالک شود، و حقیقت مشهود باستمرار شهود انیس شاهد گردد، هر جزوی از اجزای وجود واجد، بسبب حصول انس بوصول جنس باصل خود بازگردد، و مجال جولان تصرفات حسّی و نفسی بشعاع نور قعل منوّر شود، و باز تمیز میان متفرقات و محسوسات پیدا آید، و این حال را صحو ثانی و جمع الجمع خوانند.

چون این مقدمات محقق گشت، بعد از این در شرح ابیات شروع کرده آید، بعون الله و حُسن توفیقه.

قال رحمهٔ الله علیه:

شَرِ بنا عَلی ذِکرِ الحَبیب مُدامَةً　　　سَکِرنابِها مِن قَبلِ اَن یُخلَقَ الکَرُم

بدان ای عزیز: اَوَرَدَنَا اللهُ وَ ایّاکَ یَنابیع زُلالِ العِرفان، وَ جَعَلنا وَ ایّاکَ مِن اَهلِ الایقان، که چون حق جلّ و علاء به مقتضای وجود، افراد و اشخاص مراتب امکان را از ظلمت آباد نابود به صحرای وجود آورد، بعموم

تجلیات رحمانی هر کس را لایق استعداد او امتیازی بخشید، هر ذایقی از ینبوع آن اختصاص ذوق امتیازی چشید، و بخصوص تجلّی رحیمی جمعی را از نوع انسان بخلعت هدایت ایمان، و کرامتِ عنایتِ عرفان مشرّف گردانید، و از حضیض منازل درکات و همی و علمی و عقلی، به ذروهٔ مراتب درجات ذوقی و عینی و شهودی رسانید، و چون حصول این کمال جز به فنای صفات اضافی و تعیّن ذاتی میّسر نمیشود، و انخلاع از لباس ادبار هستی و تشبثّات صفات نفسی ممکن نیست الاّ بسطوت سکر شرابی که از نتایج فیض آثار ذکر محبوب حقیقی در صباح و رواح به مذاق جان و الهان صحرای محبت، و تائهان بادیهٔ مودت می رسد، و کمال حکمت فاطر حکیم آن اقتضا کرد که ذوق شاربان مشارب عرفان در قَدم اول از عین سلسبیلی و امتزاج زنجبیلی بَود، تا شدّت حرارت نارطلب، محرق صفات سالک گردد، پس غُلّت تعطّش آن مستسقیان بادیهٔ طلب را بشراب کافوری تسکین دهند، تا بواسطهٔ حصول بردالیقین، فناء من لم یکن، و بقاء من لم یزل مشاهده افتد.

پس با فاضهٔ رحیق ممسک واردات غیبی و مسامرات سرّی، مشام جان شاهدان مشاهده جمال، و قاصدان مقاصد آمال معطّر گردانند، و السنهٔ نطق و بیان اهل جذبات را که عرایس ابکار و مخدّرات پردهٔ اسراراند، به مُهر مَن عَرَف اللهُ کُلَّ لِسانهِ ختم کنند، و این سه مرتبه مقرون بود به ذکر محبوب، که آن مهیّج نایرهٔ شوق عاشقان، و مکمّل وَجد واجدان، و مورث دهشت هایمان است، و مراد از این ذکر ثمرهٔ مکاشفات سالکان و نتیجهٔ مشاهدات عارفانست، نه آنچه میانهٔ عامهٔ خلق متعارف است، پس در مرتبهٔ چهارم، اشجار وجود کاملان مکمّل که مقربان بارگاه عنایت و مشرفان عرصهٔ ولایت اند، به تلقیح هبوب نسنیم نسمات روح، اسرار قربت، و تحقیق نفوذ سریان انوار وحدت، مثمر تکمیل ناقصان امراض طبیعی، و سبب تهذیب مدّنسان ادناس بهیمی گردد، و در این مرتبه وجود رسمی نماند، چه تصحیح این مقام بعد فناء هستی موهوم بود، به تحقیق ظهور وجود حقیقی، و اندراج وجود ذاکر در حقیقت مذکور، و از این جمله مفهوم گردد که ذوق شراب زنجبیلی تحفهٔ ذاکران لسانی شد، و کاسات شراب کافوری نصیب ارباب قلوب آمد، و تجرّع اقداح رحیق مختوم، نُزل روحانیان گشت.

ای عزیز: مراد این طایفه از شراب، قبول افراد و اعیان مراتب وجود است دوام فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی را در منازل عالم افعال و مدارج سمّو صفات و معارج علّو ذات بقدر استعدادات و قابلیات، تا این معانی سبب ظهور و اظهار کمالات اسرار ملکوتی و انوار جبروتی گردد در مظاهر عنصری و مناظر بشری، و عیاران کوی طریقت و مبارزان میدان حقیقت، این شراب در مجلس الست از دست ساقی مشیّت نوشیدند، و آثار نشوهٔ آن شراب در نشأهٔ دنیوی ظاهر گشت، و نشانندهٔ خُمار این سکر در موطن اخروی جز شربت وصال موعود نیست.

ای ساقی از آن می که دل و دین من است	بی خویشم کن که مستی آئین من است
نفرین تو خوشتر از دعای دگری	زیرا که دعای غیر نفرین من است

قال رحمهٔ الله علیه:

لَها اَلبدُر کأسٌ وَ هَی شَمسٌ یُدیرُها   هِلالٌ وَ کَم یَبدوُ اِذا مُزِجَت نَجمُ

ضمیر لها عاید به مُدامه است، و بدر مبتدا است و خبر وی کأس، وَ واو وَهی حال راست، و ضمیر در یدیرها عاید است به شمس، و هلالَ و نجم فاعل یدیُر و یبدو، تقدیر کلام این بود: اَلبَدرَ کأسٌ لِلُمدامَهٔ ، وَ الحالُ اَنبشها شمسٌ یُدیُرها الهلال، وَ کَم مِن نجمٍ یَبدُو اِذا مُزِجَتِ المُدامَهُٔ بِالماء، شَبَّه السّاقیٌ بِالهِلالِ لاِدارَته اَلکأسُ علی اَهلِ اَلمجلِس، شاید که مراد ناظم از این معانی اعیان خارجی بود، و شاید که بدین عبارت حقایقی نفسی خواهد، به تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعاء حقیقت محبت است،و مراد از هلال امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد که ساقی کأس شراب محبت ذوالجلال، و موصل متعطّشان فیا فی آمال به مورد زلال وصال اوست که: اَنَا مَدینَهُٔ العِلم وَ عَلیٌ بابُها، و چنانکه هلال غیر بدر نیست، بلکه جزوی از اوست، سید اولیا را با مهتر انبیاء همین حکم است که: خُلقِتُ اَنَا وَ عَلَی مِن نُورٍ واحدٍ عَلیٌ مِنیّ وَ اَنَا مِنهُ، و ا زامتزاج احکام شرایع مصطفوی، و اعلام حقایق مرتضوی، نجوم مشارب اذواق اعیان اولیاء علیهم السلام ظاهر گشت، و آنکه سیدانبیاء در حق مهتر اصفیاء فرمود: اَنَا وَ اَنتَ اَبَوا هذهِ الُامَّهٔ اشارت بدین معنی است، زیرا که منبع اسرار معارف توحید، و مطلع انوار مقام تحقیق اوست، و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع هدایت او بود و هست و خواهد بود که: اَنَا المُنذِرُ وَ علیٌ الهادی، وَ بِکَ یا عَلّیُ یَهتَدی المُهتَدوُن.

و چون این سرّ بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوهٔ ولایت علی است، و با وجود امام هادی، متابعت غیر از احولی است.

و بتقدیر دوم مراد از بدر روح قدسی بود که در مرتبهٔ اضافت مستّمد حقایق اسرار جبروتی و ملکوتی می گردد از منبع لاهوتی در مقام خلافت، و نتایج و اثار آن فیض بساکنان عالم شهادت و سائران راه سعادت می رساند، و ورود آن فیوض سبب ظهور کمالات حقایق ناسوتی و بروز حالات رغبوتی می گردد، و از هلال قلب مراد بود که سرّ لطیفهٔ روح انسانی و مربّی قوای نفسانی است، و مدیر اقداح شراب اسرار قدسی در مجلس حقایق قوای اِنسی اوست، و چون آثار اخبار مشاهد قدسی و روایح کاسات شراب موایذ اُنسی بواسطهٔ تصرفات روحی و خصوصیات قلبی امتزاج یابد، از آن جمله دقایق ضروب اعمال و حقایق نجوم احوال بظهور پیوندند.

تجلی جمالش را مظاهر در وجود آرد   ولی چون پرده بگشاید عدم بر مظهر اندازد

قال رحمهٔ الله علیه:

ولو لا شذا هاما اهتدیت لحانها   ولولا سناها ما تصورها الوهم

شذا رایحهٔ طیّبه است، و حان دکان می فروش را گویند، و ضمیر مؤنث در چهار کلمه بیت عاید است به مدامه، والوهم فاعل تصور بود، تقدیر کلام این باشد که: ولولا رایحهٔ تلک المدامهٔ ما اهتدیت الی حانها، و لولاضیا ؤها ما قدّرالوهم ان یتصورها من غایهٔ لطافتها.

ای عزیز بدانکه: مراد از حان مقام محبت است، و از رایحهٔ طیّبه آثار انوار جمال مطلق می خواهد که عکوس تجلیات آن بر مرایای ذرات وجود می تابد، و هر فردی از افراد عالم امکان از آثار عکوس آن جمال کمالی می یابد، پس اگر سطوت تأثیرات آن جمال بر آینه نفسی و قلبی و سرّی ظهور کند، حقیقتی که حاصل این معانی بود حسن سیرت خوانند، و اگر بر ظواهر صفحات لطایف جسمانی و قوالب جثمانی مبیّن گردد، حسن صورت نامند، چه بطون این تجلی منتّج فصاحت، و ظهور آن مثمر صباحت است و لطافت، حسن و جمال و ملاحت، خدّ و خال و چشمِ دل فریب و ابروی هلال مثال در صور معاشیق پرادلال، از آثار عکوس آن جمال است، چنانکه ناظم گوید:

وَ ما ذَاکَ اِلاّ اَن بَدَت بِمَظاهِرِ   فَظَنُّوا سِواها، وَ هَی فیها تَجَلَّت

پس مراد از حان که منبع روایح طیبه است جمال مطلق بود، و شذا اشارت به جمال مقیَّد، وَ اَلمَجازُ قَنَطرةُ اَلحقیقَهٔ میدان، و اسرار تجلیات جمالی بر مجالی الواح وجود می خوان، و در سیر منازل حقیقت باقدام سعی می کوش، و طلعت جمال مخدرات غیبی از دیدهٔ وهم هر نااهل می پوش.

این سر نه زهر سری توان یافت   تا نور یقین کرا نهادند
هر کس که بصورت آدمی شد   خاصیت آدمش ندادند

قال رحمهٔ الله علیه:

وَ اِن ذُکِرت فِی الحَیِّ اَصبَحَ اَهلُهُ   نَشاوی، وَ لا عارٌ علیهم وَلا اِثُم

ضمیر مؤنث در ذُکِرت عاید است به مدامه، و ضمیر اهله عاید به حیّ، و نشوه، اول درجه سکر است، یعنی: لو ذُکرت المدامهٔ فی حیٍّ لاصبح اهل ذلک الحیّ سکاری من لذة سِماعها، و لا یلحقهم بذلک السکر عارولا اثم.

مراد از حیّ مجموعه انسانی است که به حیات معارف ذات و صفات الهیت موصوف است، و به ادراک حقایق شئون و تصرفات ذات نامتناهی معروف، و اهل حی قوای جسمانی و روحانی باشد، و ذکر یا جهری بود یا قلبی، یا سرّی یا روحی، ذکر جهری مرتفع قوای حسیّ بود بواسطه قوت سامعه، ذکر قلبی منبع صفای قوای نفسی بوسیلت احضار حافظ، ذکر سرّی مورد قوای روحانی به مورد زلال عرفانی، به سبب مسامرات مفکّره، ذکر روحی مطلقع لمعان حیات علمی، و سریان آن بحسب مناغات غیبی که آن لسان طلب قابلیات است.

پس ذوق ذکر صوری نُزل منهاج طالبان آمد، و نشوهٔ ذکر قلبی نور مصباح سالکان، وریّ ذکر سرّی براق معراج عاشقان، و سکر ذکر روحی فتوح مفتاح عارفان، فی الجمله چنانکه هر یک از حواس ظاهره را مشرب سکر و لذا از قسمتی از اقسام عالم شهادت است، چون لذت قوت باصره از ادراک الوان و اشکال، و لذت سامعه از ادراک نغمات اصوات، و لذت قوت ذائقه از ادراک طعوم، همچنین منبع حصول لذت و سکر هر قوّتی از قوای باطنه، حقیقتی از حقایق غیبی، و ورود سرّی از اسرار ملکوتی بود، که ظهور آن ما حی اثم و عارشار بان شراب عرفانی، و مثبت عزّ و افتخار شاهدان مشاهد احسانی است، قال رحمهٔ الله علیه:

وَ مِن بَینِ اَحشاء الدَّنانِ تَصاعَدَت وَلَم یَبقِ مِنها فیِ الحَقیقَهِ اِلاّ اِسمُ

تصاعدت بمعنی ظهرت بود بطریق مجاز، و ضمیر آن راجع به مدامه، و ضمیر منها عاید بحقایق ظاهره از دنان، تقدیر کلام این بود کهک و الحال ان تلک المدامهة من بین احشاء الدنان ظهرت ثم اختفت بمذاق اذواق الشاربین، بحیث لم یبق منها فی الحقیقهٔ الاّ اسمها.

یعنی حقیقت آن شراب از دنان بواطن شاربان کمّل جوش برآورد، و حقایق آثار آن بر صفحات وجوه اولیاء و فلتات السنهٔ اصیفاء بجهت تربیت طالبان و تنبیه غافلان ظاهر گشت، و از غایت لطافت چنان در مسامات استعدادات قوابل نفوذ کرد، و در خصوصیات اشخاص مختفی گشت که از کیفیت آن تصرفات جز اسمی باقی نماند.

و جمعی که این بیت را بر نفی ولایت حمل کردند، آن از قصور نظر ایشان بود، زیرا که بدلیل کشفی و نقلی ثابت است که در هر عصر و زمان جماعتی از مخصوصان عنایت الهی، و برکشیدگان الطاف نامتناهی باشند از اقطاب و افراد و او تا دو ابدال و غیر هم، که ابدان زاکیه ایشان سبب نظم جهان فانی، و انفاس طیّبه ایشان مرّد بلیات آسمانی بود، و حدیث نبوی شاهد این است که: لا یَزالُ طایقَهً من اُمتّی عَلَی الحّقِ ظاهریَن، لا یَضُّرهُم مَن خالَفَهُم حتی یاتی او الله، و دلیل بر ضعف تصوّر این قوم آنکه: در عصر ناظم چندین کس از مشاهیر کمّل موجود و معروف بودند، چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی المعروف به دایه.

نقل است که ناظم علیه الرحمهٔ مدت شش ماه در محروسهٔ مصر جامع از هر معتکف بود، و شیخ محی الدین عربی در طبقه علیا هم در آن ایام معتکف بود، و میان ایشان ملاقات اتفاق نیفتاً، و مدعای نافی آنست که آن زمان، زمان ظهور ولایت بود، پس ناظم در زمانِ ظهور نفی ظهور کرده باشد، و این محال است.

ترا گردیده احول نبودی حدیث اول و آخر نبودی

تر از صحبت تو کارخام است و گرنه ظاهر و باطن کدام است؟

قال رحمه الله علیه:

وَ ان خَطَرَت یَوماً عَلی خاطِرِ امرِئ اَقامَت بِه الاَ فراحُ وَ ارتَحَلَ الهَمُّ

از خطرت قلب مراد است، و این تسمیهٔ محل بود به اسم حال، و فاعل آن مدامه است، و با در ضمیر – به – سببّیت راست، و مراد از روز نزار باب کشف و شهود وقت است که آن را – آن – خوانند، یعنی اگر آنی از اوان تهیهٔ قلب، تعرُّض هبوب نفحات را نسیمی از نسمات فضای حظایر قدسی، و روحی از روایح لطایف مشاهد انسی، به ریاض قلوب مخموران شراب جامات روحانی، و مهجوران جوار قرب رحمانی گذر سازد، خمار احزان و محنت هجران براحت افراح اقداح زلال وصال مبدّل گردد، چنانکه ناظم گوید:

نَهاری اَصیلٌ کُلُّه اِنّ تَنسَّمَت — اَوائیلُهُ مِنها بِرَدِّ تَحَیّتی
وَ اِن رَضَیت عَنّی فَعُمِری کله — زمان الصِّبا طَیّباً وَ عَصرُ الشَّیَبةِ

قال رحمه الله علیه:

ولُو نَظَرَ اَلنَدّمانُ خَتمَ اِنائِها — لَاَسکَرَهُم مِن دونُها ذلِکَ الخَتمُ

ندمان رفیقان مجلس شرب را گویند، و آن جمع ندیم است، و دون در این محل بمعنی جُز است، و ضمیر آن راجع به مدامه، یعنی اگر ارباب قلوب و اصحاب مکاشفات غیوب که شاربان زلال کمال، و شاهدان مجلس وصال اند، نظر استبصار بر طلسم گنج مخفی اندازند که مُهر اِناء آن شراب است، ظهور لمعه ای از لوامع تجلیات جمالی رسوم طیران هممف همه را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند.

ای عزیز چون جمال صوری که عکسی از اشعهٔ انوار جمال حقیقی است، با آنکه در ترددات هبوطی بر چندین هزار مراتب روحانی و منازل جسمانی گذر کرده، و از هر یک غباری از آثار بعد، و کدورتی از مِحَن فِراق با او همراه گشته است، و با مظاهر مظلمهٔ کثیفه امتزاج یافته، چون حقیقت خود را بر نظر ارباب عقول جلوه می دهد، عقول و نفوس مله را مخطوف و مجذوب و مجنون می سازد، و جان ها در بوتهٔ محن محبت میگدازد، اینجا بدانی که شرح اذواق شاهدان حقایق جمال مطلق، و واصلان ذروهٔ کمال محقق در حیّز بیانِ زبان نگنجد، و لسان میزانِ هیچ عقل آن را برنسنجد.

حرف عشق از سَرِ زبان دور است — شرح این آیت از بیان دور است
هر خسی کی رسد به معنی عشق؟ — طالب کام زین نشان دور است

قال رحمه الله علیه:

وَلَو نَضَحُوا مِنها ثَری قَبرِ مَیِّتٍ — لَعادَت اِلیه اِلرّوحُ وَ انَتَعَشَ الجِسمُ

نضح پاشیدن آبست، و ثری خاک نمناک، و انتعاش برخواستن، و ضمیر اول عاید است به مدامه، و ثانی به میّت، و الروح و الجسم فاعل عادت و انتعشَ.

یعنی اگر آ شاربان زلال عرفان که ندماء مجلس شهوداند نغبه ای از اقداح عنایت، و نفثه ای از مصباح هدایت که محیی قلوب و ارواح منوّر، و نفوس و اشباح است، بر حال غافلی از مردگان مقبرهٔ غفلت و جهالت گمارند، به حیات معنوی زنده گردد، و به مَدد رَوح رُوح عرفانی، از قبر جهالت و حرمان برانگیخته شود، و آتش تأسّف فوت مطلوب، مقوّی طلب او گردد.

تو آن انفاس رحمانی که جانها از دمت یابند　　　تو آن دریای غفرانی که می شوید خجالت ها

قال رحمه الله علیه:

وَلَو طرَحُوافی فَیِی حائطِ کَرِمها　　　عَلیلاً وَ قَد اَشفعی لَفارَفَهُ السَّقمُ

اشفی ای قَرُبَ من الهلاک، علیلاً مفعول طرحوا بود، و ضمیر اشفی عاید به علیل.

ای عزیز بدانکه: حقیقت فییء سایهٔ همای کامل مکمل است، و حایط بدن مجعول مرشد که وعاء حقایق و اسرار، و اناء معارف و انوار است، و کَرم دل صاحب کشف بود که مورد خطاب حکمت، و منبع شراب محبت است، و مراد از علیل محجوب غافل و محروم عاطل است، یعنی اگر مریضی به سبب غفلت و حرمان، و سقیمی بواسطه شقاء و جهل و خسران، در ظلمت تیه بُعد و جهالت به هلاک ابدی نزدیک شده باشد، چون در سایهٔ کاملی از مشرفان ولایت وطن سازد، به عون ضیاء آن صاحب دولت از ظلمت امراض شکوک و جهالت، به فسحت فضاء انوار یقین و مطالعهٔ کمالات اسرار دین مصّحح و مزیّن گردد.

جانا زمی عشق یکی قطره به دل ده　　　تا در دو جهان یک دل بیمار نماند

قال رحمه الله علیه:

وَلَو قَرَّبوا مِن حانِها مُقعَداً مَشی　　　وَ یَنطِقُ مِن ذِکری مَداقَتِها البُکمُ

فاعل مَشی ضمیری است راجع به مُقعَد، و فاعل ینطق بُکم است، و ضمیر حان و مذاق عاید به مدامه.

یعنی اگر محجوبی عاجز که برودت هوای نفسانی اقدام همت او را از سیر الی الله معطل کرده باشد، یا نقصی که از قِلَّتِ استعداد فطری لسان مقال او از ابراز دقایق معانی و اخراج حقایق عرفانی از مدارج خزاین روحانی قاصر بود، اگر بجوار قرب حانوت ولایت مشرف گردد، آثار تریاق صفای محبت، مزیل امراض و افلاج او گردد، و باعثهٔ ادای حقوق مودّت محرّک سیر او شود، و کنوز جواهر معارف و ینابیع اسرار حکمت که در زمین استعداد مدفون و مستور بود، به تحقیق اخلاص در مجاری نطق او به ظهور پیوندند.

زمن ای دوست این یک پند بپذیر　　　برو فتراک صاحب دولتی گیر
که قطره تا صدف را درنیابد　　　نگردد گوهر و روشن نتابد
اساس کار وقتی محکم افتاد　　　که موسی خضر را می گردد استاد

قال رحمه الله علیه:

وَلُو عَبِقَت فِی الشَّرق اَنفاسُ طیبها   وَ فِی الغَربِ مَزکُومٌ، لَعَاد لَهُ الشَّمُ

فاعل عبقت انفاس است، و الشّم فاعل عاد، و ضمیر اول عاید است به مدامه، و ثانی راجع به مزکوم، و از شمّ قوّه شامّه مراد است، و تعبیق بوئیدن باشد، و اینجا عَبِقَت بمعنی هَبَّت است.

یعنی اگر نسیمی از نفحات ربانی، و نفحه ای از تجلیات رحمانی، از مشرق غیب لاهوتی طلوع کند، و در مغرب جُثّهٔ ناسوتی مفلسی فاسد استعداد به حکم اتفاق محاذی آن نسیم، غروب کند، بتاثیر نفوذ سریان طیب آن نسیم، قوای مدرکهٔ او حیات ابدی یابد، و شهود بروق تجلّی جمالی، مشعل نیران شوق آن بیجاره شود، و در انزعاج طلب، و در ابتهاج طرب، قابل واردات غیبی، و حامل اسرار تجلیات ربانی گردد.

اگر آن شه نظر یکدم به کار من دراندازد   هزاران طایر قدسی به پیش من سر اندازد
گر آن خورشید بنماید جمال از مطلع وحدت   شب تاریک هستی را چو سایه بر سر اندازد

قال رحمه الله علیه:

وَلُو خُضِبَت مِن کَأسِها کَفُّ لامِسٍ   لَماضَلَّ فی لَیلٍ وَ فی یَدهِ النَّجمُ

مفعول مالم یسّم فاعله، خُضِبت کف است، و فاعل ضلّ ضمیری بود عاید به لامس، مراد از کف قلب است و از نجم کأس.

یعنی: اگر جام محبت که حقیقت آن نجمی از نجوم تجلیات لطفی است، ملاقی دل طالبی گردد، از غایت تأثیر لطافت آن جام، آینهٔ دل طالب مُصّفا و نورانی گردد، و از امراض اخلاق بشری و ادناس صفات بهیمی خلاص یابد، و استصحاب آثار آن تجلی هادی منهج سالک گردد که: وَ بِالنَّجمِ هُم یَهتَدون.

بنور عشق توان در طریق جان رفتن   بپای عقل در این راه کی توان رفتن
جنان جان نتوان یافتن به وهم و خیال   به بوی دوست توان اندر آن جنان رفتن

قال رحمه الله علیه:

وَلُو جُلیَت سِّراً عَلی اَکَمِهِ غَدا   بَصیراً، وَ مِن راوُوقها یسمَعَ الصُّمُ

جلیت صیغه مَبنّی للمفعول، واکمه کور مادرزاد را گویند، و راووق آنکه شراب بدان صاف کنند، و ضمیر راووق و فعل ما لم یسّم فاعله راجع به مدامه است.

یعنی: اگر حقیقتی از حقایق آن تجلّی استعداد بخش که فیض اقدس عبارت از آنست، بر بی بصیرتی از اجلاف بادیهٔ غفلت ظاهر کرده شود، بتأیید آن حقیقت دیدهٔ دل او بنورالله اسرار بین گردد، و بوسیلت راووق

مجاهدات طلب، صماخ فهم طالب که سمع لطیفۀ قلبی است، واعی اخبار ربّانی و مدرک اسرار روحانی شود که: لا یَزالُ العَبْد یَتَقّربُ اِلیّ بِالنّوافِلِ حتّی اُحِبُّه، فَاذِا اَحبَبْتُه کُنتُ لَهُ سَمعًا وَبصراً... الحدیث.

ای ذره ای از نور تو بر عرش اعظم تافته — از عرش اعظم درگذر، بر هر دو عالم تافته
آن ذره ذریّت شده، خوشید خاصیت شده — سر تا قدم زینت شده بر هر دو عالم تافته
بر عاشقان روی تو، بر ساکنان کوی تو — از پرتو یک موی تو، کار معظّم تافته

قال رحمه الله علیه:

وَلُو اَنّ رَکباً یَمَمّوا تُربَ اَرضِها — وَ فِی الرّکبِ مَلسُوعٌ لَما ضَرَّهُ السَّمُّ

یمّموا ای قصدوا، و سمّ بفتح و ضمّ زهر است، و لَما جواب لَواست، و سمّ فاعل ضرّه، و ضمیر ارض عاید به مدامه.

یعنی: چون جمعی از طالبان عتبه جلال، و فریقی از قاصدان مقاصد آمال، در سیر منازل عالم علوی قصد جوار حضرت مولی کنند، و در میان ایشان زَمِنِی ملسوع بود که نیش افعی هوی چشیده، و اِلَم زهر محبت دنیا بباطن او رسیده، و باسباب هلاک و خسران ابدی آرمیده، به التیام آثار تریاق محبت، و یمن اجتماع همم همایون آن عیسی نَفَسان خضر صفت، وحشت شقاوت اِلَم بعد آن رنجور مهجور، به اُنس و لذت و سعادت قربت مبدل گردد که: هُم قُومٌ لایَشقی بِهِم جَلیسهُمْ.

زآدم آن دمت گر گشت حاصل — برین دریا روی همچون حواصل
از آن کار تو آمد پیچ در پیچ — کز آن مرغان قفص دیدی دگر هیچ

قال رحمه الله علیه:

وَلُوَ رَسَمَ الرّاقی حُرُوفَ اسمِها عَلی — جَبینِ مُصابٍ جُنَّ اَبرَأهُ الرِّسمُ

فاعل رَسَمَ، الرّاقی بود، و فاعل اَبرَأهُ، اَلرَّسم، و جُنّ فعل ما لم یسّم فاعله، و ضمیر مضمر در وی و ضمیر اَبرأه راجع به مصاب، و رَسَم نقش است و مصاب دیوزده است، و از جبین قوت حافظه مراد بود که حقایق اسرار ملکوتی و جبروتی بر لوح او مرتَسم می شود، و اوست که مدرک و ضابط معانی معقولاتست.

یعنی اگر مرشدی کامل اسرار تفاصیل اسماء و صفات محبت را از خواص و حقایق مراتب علویات و سفلیات، و شرایط و آداب سیر سالک در منازل روحانیات و جسمانیات، و کیفیت ترقی و وصول به مقام قرب، به دست کاری تربیت و نصیحت و قلم ارشاد، بر صیحفۀ باطن مصروع حرص و ریا، و مجنون سکر شهوت و هوی، و مصاب مصائب هموم دنیا رقم فرماید، از علت تصورات و همی و تخیلات نفسی خلاص یابد.

دوش مرا گفت یار، چونی از این روزگار؟ — چون بود آن کس که یافت دولت خندان خویش؟

باد سعادت رسید، دامن ما را کشید　　　بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش

قال رحمه الله علیه:

وَ فَوقَ لِواءِ اِلجِیشِ لَورُقِمَ اسمُها　　　لاَ سکَرَ مَن تَحتَ اللَّوا ذِلکَ الرَّقمُ

لأسکر جواب لَو بود، و الرّقم فاعل او، و من تحت اللواء مفعول او، از لواظّلَ وجود مراد است که، المتحابّون فی ظلیّ، و از جیش ارواح متعیّنه و اشباح متشخّصه، و از رقم کیفیت سرّ تعلق قدرت به مقدورات.

یعنی اگر حقیقت آنش راب مغرق مدهش که سرّ قَدر عبارت از آنست، بر سطح لواء وجود مرتسم شود، وعرایس ابکار اسرار ازلی بر ارائک ازمنه و امکنه که مواد ظلّ وجود و مظاهر لواء جوداند، جمال طلعت بر بصایر لشکر مقرّبان و صدیقان که و الهان سبحات جمال، و تایهان بیداء جلال اند جلوه دهند، همه مستِ اسرار عنایت ازلی، و پای بست آثار کفایت ابدی گردند.

ای هر دو کون روشن، از آفتاب رویت　　　وی نه سپهر چون مرع، در دام زلف وخالت
بر باد داده دل را، آوازهٔ فؤاقت　　　در خواب کرده جان را، افسانه جمالت
عقل یکه در حقیقت، بیدار مطلق آمد　　　تا حشر مست خفته، در خلوت خیالت

قال رحمه الله علیه:

تَهَذّبُ اَخلاقَ النَّدامی فَیَهتدَی　　　بِها لِطَریقِ العَزمِ، مَن لا لَهُ عَزمُ

فاعل تهذب ضمیری است راجع به مدامه، و اخلاق مفعول او، و فاعل یهتدی من، و ضمیر بها عاید به اخلاق، و باء سببیّت راست، و لامِ طریق به معنی آلی است، و لا لَهُ بمعنی ولیس.

یعنی چنانکه شرب شراب صوری مزیل مواد مُتِعَفِّنَه و فضلات فاسده است از بواطن معلولان امراض جسمانی، همچنین شرب شراب معنوی بواطن مستعّدان کمالات حقیقی را از امراض او صاف مهلکه و اخلاق مبعده از حرص و حسد و بخل و ریاء و کبر و عُجب، که از لوازم قوای بهیمی و سبعی، و مواد امراض قلبی و روحی است مهذّب و مصفّا می گرداند، و بطلان حضیض کسالت را از مضیق فترت به فضاء سیر، و از فضاء سیر به ذُروهٔ اعلای طیر می رساند.

ای بنده تو غمگسار عاشق　　　وی پند تو گوشوار عاشق
ای گنج دوای رأفت تو　　　از بهر تن نزار عاشق
از جذب کشیدن غم تو　　　هر زیب نظام کار عاشق

قال رحمه الله علیه:

وَيَكْرِمُ مَن لَم يَعرِفِ الجُودَ كَفُّه		وَ يَحْلُم عِندَ الغَيظِ مَن لا لَهُ حِلمُ

فاعل يكرم من است در من لايعرف، و فاعل يحلم من است در مَن لا لَه حِلم، و كف فاعل يعرف.

يعنی چون تأثيرات خواص شراب معنوی مواقع تصرفات سرّی و قلبی را از ظلمات اخلاق حرص و بخل وادناس اوصاف كبر و عُجب كه از لوازم صفات بهيمی و سبعی اند، در مقام تحليه و تزكيه مزكّی و مصّفا می گرداند، باز در مقام تحليهٔ سرّ، وجود سالک را بحلل جود و سخا، و زيور حلم و حيا محلّی و مزيّن می گرداند، و خليفهٔ روح را در بارگاه قلب، بر سرير روح و صفا می نشاند.

بيا كاين عاشقی از سر گرفتيم		جهانی خاک را در زر گرفتيم
زمين و كوه و دشت و باغ جان را		همه در حلّهٔ اخضر گرفتيم
زمين را از بهاران برگ بر شد		زسرّ خويش برگ و بر گرفتيم

قال رحمه الله عليه:

وَلُو نالَ فَدمُ القَومِ لَثمَ فِدامِها		لأ كَسَبهُ مَعنی شَمائلِها اللَّثَمُ

فدم بليد كُند فهم را گويند، و فدام دهان بند خم را، و لثام دهان بند آدمی را، و شمأيل اخلاق حميده را، فاعل نال لثم است، و فدم مفعول وی، و لثم دوم فاعل اَكسَبَه و ضمير متّصل به وی، و معنی شمائلها مفعول دوم وی، از فدام تقوی و شرع مواد است كه حاجز و مانع و عاء وجود مريد صادق می گردد از تقرب شبهات، و مراد از لثام ارشاد شيخ عارف است كه دهان نفس امّارهٔ طالبان را به نصيحت و ارشاد از اقتراف شهوات نفسانی و لذات جسمانی می بندد.

حاصل كلام آنست كه: اگر غافلی بليد كه بر اعلام و اخطار منازل سير سايران جادهٔ كمال اطلاع نيافته باشد، و اسرار حقايق عرفانی كه در جبلت و استعداد او مركوز است به ظهور نپيوسته، و تصرفات بصيرت او از قوت به فعل نيامده، چون به مفتاح عزايم تقوی و شرع، و مصباح نياز و دَرد، مُهر موانع از دهان سّرِ كامل مرشد بردارد، فيض اسرار ولايت مرشد سبب اكتساب كمال او گردد.

گر سر سودای او داری، سری		هر زمان بر آستان می بايدت
ور سر بازار او داری، دلی		فارغ از سود و زيان می بايدت
تا زمانی زو بدرمانی رسی		هر زمان درد نهان می بايدت

قال رحمه الله عليه:

يَقولُونَ لی: صِفها، فَأَنتَ بوَصفها		خَبيرٌ، اَجَل عِندی بِأُوصافِها عِلمُ
صَفاءٌ وَ لا ماءٌ، وَ لُطفٌ وَ لا هَواً		وَنُورٌ وَ لا نورٌ، وَ رُوحٌ وَ لا جسمُ

فاعل یقولون مبتدیان طلب کمال اند، و صفاء خبر مبتدای محذوف است، ای هی صفاء لا کصفاء الماء، بل هی اصفی منها به مراتب غیرمحصورة، و لطف و لا کلطف الهواء، بل هی الطف منها بدرجات غیرمتناهیه، و نور لیس نوریّته کنوریّه النار، انها تستلزم الاحراق و الافناء،بل من شأن نور اضائه الوجود و الکمال و الحیوة و العلم و المعرفه علی الابدان و القلوب، و قوله: اجل عندی باوصافها العلم، اشارت است بدانکه مرشد کامل نتواند که آنچه لایق حوصلهٔ طالب صادق باشد بدو نرساند، چه این معنی ظلم بود.

قال رحمه الله علیه:

مَحاسِنُ تَهدَی الواصِفینَ لِوَصفِها　　فَیَحسُنُ فَیها مِنهُمُ النَّثرُ وَ النَظّمُ

وَ یَطرَبُ مَن لَم یَدرِها عِندَ ذِکرِها　　کَمُشتاقِ نَعمٍ کلُمَّا ذُکَرِت نَعمُ

محاسن خبر مبتدای محذوف است، ای لَها مَحاسَن، و فاعل تهدی ضمیری است عاید به محاسن، و همچنین ضمیر لوصفها و فیها، و ضمیر منهم راجع به واصفین، و النثر فاعل یحسن، و لام در لوصفها بمعنی الی است، و مَن فاعل یطرب، و نعم به فتح النون وسکون العین، اسم یکی از معاشیق است.

یعنی: این شراب را خواص حمیده بسیار است، و از جمله خواص آن یکی آنست که واصفانرا به وصف و ثناء خود دلالت کند، تا بلبل زبان مشتاقان حضرت صمدیت در ریاض اسرار بذکر محامد لا احصی ثناء علیک، سرائیدن گرد، و به لذّت استماع و ذوق آن اسرار، شجرهٔ وجود سامع در اهتزاز آید، اگرچه ذوق حقیقت آن نچشیده بود، و جمال طلعت آن ندیده، چنانکه عاشق مشتاق به استماع ذکر معشوق در طرب می آید، و او را از آن طرب آتش محبت می افزاید.

چو یاد او شود مونس، زجان اندوه بستاند　　چو اندوهش شود غ خور، زدل تیما برخیزد

نوای مطرب عشقش اگر در گوش جان افتد　　زکونین دست بفشاند، قلندر وار برخیزد

صبا گر از سر زلفش بگورستان بردبوئی　　زهر گوری دو صد بی دل، به بوی یار برخیزد

قال رحمه الله علیه:

وَ قالُوا شَرِبتَ الاِثمَ، کَلاّ وِانَّما　　شَرِبتُ الَّدی فی تَرِکها عِندَی الاثمُ

چون بعضی از حکمای عرب خمر صوری را اِثم می نامند به موجب تنزیل ربانی که: اِثمُهُمُا اَکَبرَ مِن نَفعِهِما، یا خود به مقتضای آنکه سکری که حاصل آنست مزیل شرف عقل نظری، و فاضح اوصاف بشری است، به جهت ردّ تهمت محجوبان می گوید که: مستی صاف نوشان صفّهٔ صفانه از شراب خمر انگوری و آاشامیدن می صوری است، چه رغبت آن خمراز کوری، شارب آن از اصل سعادت و منبع کمال در غایت دوری است، و شرب آن شراب نتیجهٔ ضلال و معقّب عذاب نکال است، و شرب شراب محبت مورث وصال

است و منتج کمال، آن موجب هوان و خسار، و این مُظهر عزّ و افتخار، شرب آن شراب پذیرت جهال و اشرار، تحصیل ذوق این شراب شیوه ارباب قلوب و اخیار.

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود   از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

قال رحمه الله علیه:

هینئاً لأهلِ الدَّیرکَم سَکَرُوابها   وَ ما شَرَبُوامنها، وَلکِنَّهُم هَّموا

وَ عِندَی مِنها نَشوٌ قَبلَ نَشأتَی   مَعی اَبَداً تَبقی، وَ ان بَلَیِ العَظمُ

نشوه مبتداست و عندی خبر وی، و فاعل تبقی ضمیری است عاید به نشوه، و مراد از اهل دیر ملازمان آستانهٔ جلال مجاوران بارگاه جمال اند، که بسبب بقایای وجود رسمی از پس پره های افعال و صفات، نغمات لطایف معارف می سرایند، و به تعبیق روایح نفحات اسرار ذاتی، مستی می فزایند، و از حقیقت شرب اسرار تجلیات ذاتی که محرق دیر و مفنی غیر است هنوز خبر نیافته اند، چه اگر پروانهٔ همم این قوم مَرکب شوق بر عین شمع سبحات جلال ذاتی راند، از حقیقت اسم و رسم دیر و دیار آثار نماند.

و در بیت دوم از مشرب خود خبر می دهد که: آثار آن مستی که روح قدسی در مجلس وصال شراب محبت می نوشیدو کمال جمال احوال از نظر اغیار می پوشد ، و لذت ذوق آن جام که در بزم احدیت، که در بزم احدیت از دست ساقی عنایت به کام جان آدمی می رسید، تا ابد انقطاع پذیر نیست.

و لیس حدیثُ العَهدِ شوقاً و لوعهً   حَدیثُ هَواکُم فی حِشایَ قَدیمُ

و ما دُمتُ حیّاً لَستُ انَسی و دادکُم   وَ لَو کُنتُ مَیتاً وَ العِظامُ رَمیم

قال رحمه الله علیه:

عَلَیکَ بِها صِرفاً وَ اِن شِئتَ مَزجَها   فَعَدلُکَ عَن ظَلمِ الحَبیبِ هُوَ الظُّلّمُ

ضمیر اول و ثانی عاید به مدامه است، و ظَلم به فتح ظاء و سکون لام، بیاض دندان است، و مراد از صرف محبّت ذاتی است، و از ممزوج محبت صفاتی، و از بیاض دندان.

ظهور نفحات ربانی وصیت می کند سالک را به تحصیل ذروهٔ کمال و توجه به کعبهٔ آمال که آن محبت ذاتی است، و سبحات تجلّی آن عالم مُفنی اِنیّت و محرق ادبار پردهٔ غیریّت است، و اگر به سبب قصور عزم و ضعف استعداد آن سعادت میّسر نشود، باری تعرض نفحات صفاتی که آن هم از وجهی عین ذات است غنیمت دارد، چه دون این مقام عالم کثرت افعال و احتجاب تلبیسات اهل ضلال است.

وَ انّی لَاتی آرضِکُم کُلُّ لَیلَهٍ   لَعلّی اَراکُم اَوارَی مَن یَراکُمُ

قال رحمه الله علیه:

وَ دُونَکَها فِی الحانِ وَ استَجلِها بِه		عَلی نَغَمِ الاَلحانِ، فَهَی بِها غُنُم

و دونکها ای خذها، و ضمیر آن عاید است به مدامه، و نغم جمع نغمه، و باء در – به – بمعنی فی است، ضمیر او عاید است به الحان، وهی عاید بمدامه، از جان مقام محبت و شوق می خواهد.

یعنی ملازم مقام محبت میباش، و رشاش حیات علمی بر اموات قبور جهالت می پاش، زیرا که ملازمت این مقام به اسماع نغمات واردات غیبی و مخاطبات سرّی و قلبی غنیمت عارفان، و سبب ظهور کمالات سالکان است، چنانکه ناظم گوید:

فَاعجَبُ مِن سُکری بِغَیر مُدامَهٍ		وَ اَطرَبُ فی سِرّی وَ مِنِّی طَربَتی

قال رحمه الله علیه:

فَما سَکَنَت وَالهَمَّ یَوماً بِمَوضِعٍ		کَذلِکَ لَم یَسکُن، مَعَ النِّغمَ الغَمُّ

فاعل سکنت مدامه است، و الهّم عطف است بر وی، و فاعل لم یسکن، الغّم، و از یوم وقت مراد است، و از غم حجاب.

یعنی: شاربان مشارب عرفانی را در حالت ملاحظهٔ لطایف مخاطبات ربّانی و مسامرات روحانی، هموم و احزان که از نتایج تعلقات جسمانی و تشّبثات نفسانی است مزاحم نگردد، و ذوق شهود اسرار ریاض قدسی و حجب غموم عوارض حسّی در یک حال جمع نشود.

دربارگاه دردت درمان چه بار یابد؟		با جلوه گاه وصلت ایمان چه کار دارد؟

با روح وصلت ای جان، غم کیست تا نهد پای		با کفر بُت پرستان ایقان چه کار دارد؟

قال رحمه الله علیه:

وَ فی سَکرَةٍ مِنها وَ لَو عُمرَ ساعه ٍ		تَرَی الدَّهرَ عَبداً طائِعاً وَلَکَ الحُکمُ

یعنیک اگر ساعتی در مدت سلوک بواسطهٔ سکرً شراب محبت در فناء فی الله از ادبار هستی موهوم خلاص یابی، به شرف خلعت بقای حقیقی باقی گردی که: من قَتَلَتهُ محَبَّتی فَاَنَا دَیُتُه، پس به حکم: وَ ما رَمَیتَ اِذرَمَیتَ وَلَکِّن الله رَمی، در آن حال هر تصرفی که از تو ظاهر شود آن ظهور تصرفات و شئون حق بود در مظهر ناسوتی تو، و چون روزگار مطیع احکام تصرفات حقّانی است، به وسیلت مقام خلافت محکوم احکام تو گردد.

در این دریا فکن خود را مگر دُرّی بدست آری		کزین دریای بی پایان گهر بسیار برخیزد

و گر موجیتَ بر باید، چه دولت مر تر ازان به   که عالم پیش قدر تو چو خدمتکار برخیزد

قال رحمه الله علیه:

فَلا عیشَ فِی الدُّنیا لَمِن عاشَ صاحیاً   وَ مَن لَم یَمُت سُکراًبِها، فاتَهُ الحَزمُ

صاحیًا و سکراً هر دو منصوب به حال است، و ضمیر متّصل به فات معمول وی است و عاید به متن، و الخرم فاعل وی.

یعنی: چون شرف مقام محبت به مثابتی است که بسبب حصول واردی از واردات اسرار آن مقام که عبارت از سُکر است، طالب را از درکهٔ ذلّ زوال و فناء، به اعلا درجات کمال و بقاء می رساند، پس هر که به قصور خودی عاری است از این شهود، عدم آن کس به از وجود، و از هر که در فناء فی الله در استبدال ذلت فنای عبدانی به عزتٌ بقای حقانی نکوشد، آنکس را حازم و عاقل نگویند.

تا جان دارم بُومَ به گفت و گویت   وین عمر به سر برم به جست و جویت
با باد صبا دست به پیمان آرم   تا از پی من به خاکم آرد بویت

قال رحمه الله علیه:

عَلی نَفسِه فَلیَبکِ مَن ضاعَ عُمرُهُ   وَ لَیسَ لَهُ فیها نَصیب وَ لا سَهمُ

چون اعظم آلات اکتساب کمال، و اکرم حالات نیل فضل و نوال، اوان گنج حیات و زمان جواهر انفاس و ساعات است، که طالب لبیب به وسیلت آن اکتساب سعادات ابدی، واصطیاد کمالات سرمدی تواند کرد، و نفس عزیز خود را از گرفتاری تیه خسران و ظلمت وحشت حرمان، به نعیم ریاض عرفان و لذت حصول انوار مدارج ایقان می تواند رسانید، پس هر که با وجود استعداد و فرصت طلب مراد، از تحصیل این سعادت بازماند، و زمام اهتمام بدست تصاریف امور فانی مکدّر منّغص دنیوی داد، به حقیقت از مردودان منکوس و مخذولان منحوس است، که مهروب را مطلوب داشته، و مطلوب را مهروب انگاشته، اولئکِ الذّینَ خَسِرُوا انفُسَهُم وَ ضَلَّ عَنهُم ماکانُوا یَفتَرون، لا جَرَمَ اَنّهم فِی الاخِرَة هُمُ الا خسَروُنَ.

و کدام غبن و حسرت عظیم تر از آن که: احمقی با وجود استعداد تحصیل سیادت پادشاهی، و فرصت اکتساب ذوق سعادت نامتناهی، محنت خارکشی و مذلّت کنّاسی اختیار کند، و مدبّری که حیران غَبَش ضلال و لهفان عطش زلال از مفاوز بیداء عدم به سواحل دریای کرم وارد گردد، و اوقات غنیمت ندارد، و ساعات مهلت به سهو و غفلت و لعب شهوت گذارد، و باخر جمال تجلیات نفحات ربّانی نادیده، و ذوق شراب محبت از اقداح اسرار عرفانی ناچشیده، بانفیر حسرت حرمان، و زفیر داغ خسران با لب خشک و دیدهٔ گریان، به ظلمت خانهٔ عدم بازگردد، جای آنست که زمینیان از حال او عبرت گیرند، و آسمانیان از نکال او

نوحه درگیرند، جَعَلَنا الله مِمَّنْ سَعَد بطاعَتِه، وَ فَازَ بمَحبَّته، و لا یُوقَعَهُ الهَوی فی خُسران الفَوتِ، وَ لا یُحلُّ بِه حَسرةً بَعدَ المَوتِ، اِنَّه الواهِبُ المَّنان، ذُوالفَضل وَ الاحِسانِ، وَ الجُودِ وَ الامِتنِان، وَ الحمدُ لله وَحدَهُ، وَ السَّلامُ عَلَی مَن اتَّبَعَ الهُدی.